

جلیل دوستخواه*

چند روشنگری درباره ی «... چند نکته دیگر»

پژوهشگر ارجمند آقای دکتر باقر پرهام در نوشتاری در *ایران نامه* (۴:۱۹)، پاییز ۱۳۸۰، صص ۵۲۱-۵۳۴)، با رویکرد به کتاب *بنیادهای اسطوره و حماسه ی ایران*، پژوهش ج. ک. کویاجی به گزارش و ویرایش صاحب این قلم، نکته هایی را مطرح کرده اند. نگارنده در این جا می کوشد تا روشنگری های چندی را درباره ی نکته های آمده در آن نوشتار، عرضه بدارد:

۱. بر کار گزارنده و ویراستار خُرده گرفته اند که چرا بیت های شاهدآورده ی پژوهنده از *شاهنامه* در متن گفتارهایش را به همان گونه که او از چاپ های زمان خود، نقل کرده بوده، نیاورده و نگاشتهای بدیل آنها را از چاپ دکتر جلال خالقی مطلق و یا چاپ مسکو به متن آورده است. ایشان این کار را «دخالتی نابجا در کار مؤلف» و مایه ی «ایجاد خلل در تحلیل وی و ناسازگار با آن» شمرده و این گفته ی گزارنده را که خواسته است بیت های آورده از *شاهنامه*، «هرچه نزدیک تر به سروده ی شاعر باشد»، حمل بر این کرده اند که وی «با قاطعیت نتیجه گرفته که چاپ های مسکو و خالقی مطلق، هرچه نزدیک تر به سروده شاعر است.»

*آخرین اثر جلیل دوستخواه با عنوان: *هفتخان رستم، بر بنیاد داستانی از شاهنامه ی فردوسی*، از سوی انتشارات ققنوس، در تهران منتشر شده است.

- گزارشگر می‌گوید: یکم این که او - همان‌سان که در پیشگفتار کتاب هم یادآور شده - تنها «برای روزآمد کردن پژوهش، گونه‌های ویراسته و پذیرفته‌تر را برجای گونه‌های ناویراسته‌ی آورده‌ی پژوهنده گذاشته و هرگاه لازم دانسته، در پی‌نوشتها اشاره‌ای بدانها کرده است.» (البته امروز می‌پذیرد که بهتر بود همه‌ی بپت‌های شاهنامه را با همان نگاشت آورده‌ی مؤلف نیز در پی‌نوشتها می‌آورد.)

پس، این کاری‌ست آگاهانه و در راستای هدف اصلی‌ی پژوهنده و نه «دخالتی نابجا در کار مؤلف» و هرگاه کویاجی امروز زنده بود و این کوشش و پیش‌نو را برای بهسازی‌ی کار خویش می‌دید، بی‌گمان ابراز خشنودی می‌کرد. گزارنده‌ی کتاب، نه از سر هوس یا خودنمایی، بلکه بر پایه‌ی وظیفه‌ی فرهنگی‌ی خود، کار خویش را در شکل‌بخشی‌ی نهایی بدین مجموعه‌ی پژوهشی، «گزارش و ویرایش» نامیده تا حد و مرز آن به خوبی روشن باشد و خواننده بدانند که با یک ترجمه‌ی ساده و قالبی سروکار ندارد؛ بلکه گزارشی از گفتارهای پژوهنده را همراه با پی‌نوشت‌های ویراستار و نیز پیکزینی‌ی نگاشت بپت‌های شاهنامه می‌خواند. به دیگر سخن، سرشت این گزارش و دیگر گردانیده‌ها و افزوده‌های لازم بر آن، چنان است که گویی خود پژوهنده ویرایش تازه‌ای از گفتارهای کتابش را با چندین دهه فاصله و بابره گیری از آخرین دستاوردهای پژوهشی عرضه کرده‌باشد.

دوم این که گزارنده «با قاطعیت» نتیجه نگرفته است که ویرایش‌های مسکو و خالقی مطلق «هرچه نزدیک‌تر به سروده‌ی شاعر» ند؛ بلکه خواسته است بگوید که این ویرایش‌ها تنها به نسبت و در سنجش با دیگر چاپ‌های شاهنامه، به سروده‌ی شاعر نزدیک‌ترند. از همین روست که خود وی تا کنون چندین بررسی و نقد درباره‌ی این ویرایش‌ها نشر داده و در ضمن ستودن برتری‌های چشمگیر آنها نسبت به کارهای پیشین، کاستی‌ها و نادرستی‌هایشان را هم برشمرده است. (حماسه‌ی ایران، یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، تهران، نشر آگه، ۱۳۸۰).

۲. درباره‌ی رستم و سهراب و پی‌نوشت ۱۳ ویراستار در ص ۲۱۸ کتاب، نوشته‌اند که او از «ژرف‌نگری‌های تازه در لایه‌های زیرین و پنهان» این داستان سخن گفته، اما جز پژوهش محقق کلباسی، نمونه‌ی دیگری به دست نداده است.

- گزارشگر می‌پذیرد که بهتر بود چند نمونه‌ی دیگر از این پژوهش‌های تازه را نیز برمی‌شمرد. اما همچنان بر این باورست که در میان این پژوهش‌ها، کار کلباسی بسیار بنیادی و روشنگر و بکر گشت است. خود نگارنده‌ی این سطرها نیز، پیش از نشر تحلیل کلباسی، در ضمن گفتاری با عنوان «آز و نیاز، دو دیو گردن قرآز» (که در چند جا و آخرین بار در حماسه‌ی ایران . . . به چاپ رسانده)، در

ضمن بحثی کلی، به رستم و سهراب نیز پرداخته و برداشت تازه اش را بر پایه‌ی نگرش در زنجیره‌ی پیوسته‌ی کلیدواژه‌های آن، بیان داشته است.

۳. نوشته‌اند که گزارنده، بیت آخر داستان رستم و سهراب را «بیانگر تلخکامی و خشم رستم» گرفته است.

گزارشگر نوشته است که «سراینده‌ی داستان باخشم و تلخکامی می‌گوید. . .» و آشکارست که قصدش از «سرایندم داستان»، رستم نیست. در ادامه‌ی همین مطلب و در تحلیل مقصود شاعر از بیت آخر داستان، نوشته‌اند: «تنها نازکان و زودرنجان متکی به احساس و عواطف قلبی‌اند که از دست رستم و کردار او به خشم می‌آیند.» یعنی به طور ضمنی خواسته‌اند بگویند که خود فردوسی و دیگر خردمندان بر کردار رستم انگشت تأیید می‌گذارند و تنها آدمهای «نازک دل» از این فاجعه‌ی هولناک متأثر و خشمگین می‌شوند. اما، در داستانی که سراینده‌ی آن چندین بار در اوج برخورد پهلوانانش با حیرتی انسانی و فلسفی در هول و هراس رویداد قلم از سرودن متن باز می‌گیرد و گریزهای تلخ و نکوهش آمیزی به رفتار پهلوان بزرگ حماسه اش می‌زند و او را گرفتار «رنج‌آز» (آزمندی و برتری جویی) و دورمانده از «خرد» و روی گردانده از «مهر» و دچار «بدخویی» (در زبان شاهنامه برابر با «آزمندی») می‌خواند، آیا بیت آخر وصف حال «نازک‌دلان» است و یا جمع بندی و امضاء و مهر تأیید شاعر خردمند و درد آشناست بر وصف تباهکاری و پسرگشی‌ی رستم در سرتاسر این «داستان پر آب چشم»؟

پس نازک دلی و پای بندی به عاطفه‌ی انسانی با خردمندی و خردستایی ناهمخوان نیست و این «دل نازک» می‌تواند دل خود شاعر خردمند و نیز دل هر باخرد دیگری باشد و هست و به راستی - همان گونه که ناقد محترم گفته‌اند - «آنجا که متن در برابر چشمان ما هست، نیازی به تفسیر بیرون از متن نیست».

ناقد سپس برای تأکید هرچه بیشتر بر تلقی‌ی خویش از این بیت، روی به تاریخ و جامعه‌شناسی می‌آورد و «قانون جنگ» را سنجه‌ی شناخت گنجش پهلوان حماسه می‌انگارد و می‌نویسد: «رستم در رویارویی با سهراب از قانون جنگ پیروی می‌کند، نه از قانون جوانمردی. تراژدی‌ای اگر در کار هست - که هست - در رفتار رستم نیست، در فاجعه‌ی بشری به نام جنگ است که قوانین خود را دارد. و این نکته نیز از آموزه‌های مهمی است که ما آن را، چنان که نشان داده‌ام، از خود متن شاهنامه بیرون می‌کشیم، نه از تفسیرهای بیرون از متن».

بسیار خوب. هرگاه ملاک دریافت ما «خود متن شاهنامه» است، آیا در این حماسه، بارها از زبان نقش‌ورزان و خود شاعر، نکوهش‌های پر آب و تاب از «جنگ» و

«جنگ‌بارگی» نمی‌خوانیم؟ آیا این کیخسرو شهریارِ آرمانیِ اسطوره و حماسه‌ی ایران نیست که در اوج پیروزی و به هنگام گشودن پایگاه افراسیاب، با فرمانِ انسانی و جوانمردانه‌ی خود، سپاهیانِ خشمگینِ خویش را از دست‌یازی به جنگ و ویرانگری باز می‌دارد و می‌گوید که ما برای «جنگ» نیامده ایم و تنها در پی به بندکشیدن افراسیاب و کین‌خواهی از اویم؟

درست است که جنگ‌های پهلوانی در شاهنامه، ریشه در بنیادهای زندگی اجتماعی و اقتصادیِ ایرانیانِ روزگارانِ کهن دارند و شاید در تحلیلی تاریخی در همان چهارچوب «جنگ» به مفهوم «فاجعه‌ای بشری» قرار گیرند؛ اما پرسیدنی است که: حماسه در کجا از تاریخ جدا می‌شود؟ آیا پدیدآورندگانِ روایت‌های بنیادین حماسی و سرانجام، شاعر حماسه سرا همواره بر آن نیستند که در خونین‌ترین آوردگاه‌ها، «ارزش‌های والای انسانی» همچون «جوانمردی» و «مهرورزی» و «خردمندی» را پاس دارند؟ هرگاه جز این باشد، پس «حماسه» برای چه سروده می‌شود و چرا مردم ما در رویکردی همگانی و به خواستِ دلِ خویش، بیشتر «حماسه» می‌خوانند تا تاریخ؟ به راستی فرقِ میانِ تاریخِ طبری و خوارزمشاهی و همانند آنها با شاهنامه - جدا از منظوم بودن و شکوه شاعرانه‌ی اثر عظیم فردوسی - در چیست؟ مگر نه آن است که آنها نیز همان روایت‌های شاهنامه را در بر دارند؟

در کدام اثر تاریخی به هنگام گزارشِ جنگ‌ها با چهره‌هایی همچون بسیاری از نقش‌ورزانِ حماسه رو به رو می‌شویم که در بیشتر کارزارهاشان، «ارزش‌های انسانی و پهلوانی» و «گوهر جوانمردی» را فدای هیچ مصلحتی نمی‌کنند؟ آیا وقتی پیرانِ ویسه - در پایگاه سپاهسالاریِ افراسیاب و هم‌اورد همیشگیِ ایرانیان - در برخوردی با بهرام گودرز، در یکی از رزمگاه‌ها، نه تنها به جنگ با او دست نمی‌کشاید، بلکه با مهرورزی و دوست‌کامی و با یادکرد از همنشینی‌ی با او در هنگام پناه جویی‌ی سیاوش از تورانیان، بدو می‌گوید: «مرا با تو نان و نمک خوردن است / نشستن، همان مهرپروردن است»، دل ما از این عاطفه‌ی انسانی و برخوردِ جوانمردانه و پهلوانی در آن هنگامه، آن هم از سوی سردارِ اردوی دشمن، به لرزه در نمی‌آید؟ آیا گزارشِ این همدلی‌ی والا را در «متن» می‌خوانیم یا در «تفسیر» ها و «تأویل» ها؟ در کدام گزارش تاریخی یا جامعه‌شناختی به چنین نمونه‌ی والایی برمی‌خوریم؟

داوری‌ی تلخ و خشمگینانه درباره‌ی کردارِ «آزمندانه» و «برتری جوانانه»‌ی رستم را تنها در گفتار فردوسی نمی‌بینیم. توده‌ی مردم ایران نیز در درازنای سده‌ها

به شیوه‌ی خاص خود درباره‌ی این پهلوان نامدار حماسه قضاوت کرده‌اند. در میان جوانمردان و پهلوانان سنتی و در روایت‌های نقالان، تا روزگار ما، پهلوان آرمانی و نمونه‌ی کمال گرشاسب است و نه رستم و برخورد مردم در شب‌های نقل داستان رستم و سهراب، به ویژه در آخرین شب آن (شب سهراب‌گشی) با رستم، برخوردی ناخوشدلانه و در ته دل سرزنش آمیز و محکوم کننده است؛ در حالی که سهراب را در حد یک «شهید» می‌شناسند.

در روایت نقالان از داستان رستم و سهراب، در گرماگرم نبرد رستم با پسرش، نیای او گرشاسب پهلوان در مکاشفه‌ای بر وی پدیدار می‌شود و بدو اندرز و هشدار می‌دهد که جنگ با سهراب شوم و برخلاف «آیین جوانمردی» است و برای او پشیمانی و بدنامی به بار خواهد آورد و چون رستم از پذیرش این اندرز و هشدار سرمی‌پیچد، گرشاسب انگشتی خود را - که نشان و مهر تأیید «جوانمردی» است و به رستم رسیده بوده است - از انگشت وی بیرون می‌آورد. (داستان رستم و سهراب، نقل و نگارش فرزند عباس زویری، صص ۳۴۷-۳۴۸). آیا همه‌ی نمونه‌های درون‌متنی شاهنامه و آنچه در فرهنگ و ادب توده درباره‌ی حماسه و پهلوانانش رواج دارد، به روشنی نشان نمی‌دهد که جهان حماسه ساز و کار ویژه‌ی خود را دارد و نمی‌توان نبردهای پهلوانان این یادمانهای کهن را با معیارهای جنگ و سیاست و انگیزه‌های بیماران قدرت ارزیابید؟

نوشته‌اند: «... . توشل به رستم جهان پهلوان برای مقابله با او (سهراب)، مسابقه ساده‌ای به منظور سنجش میزان دلآوری دو پهلوان در مقیاس موازین پهلوانی نیست؛ ضرورتی است تاریخی برای یک شهرپاری که جهان پهلوان خود را برای دفاع از کشور به مقابله سپاه بیگانه با سرداری نامی و دلاور می‌فرستد. حضور رستم در میدان نبرد، شرکت در یک مسابقه پهلوانی نیست، انجام وظیفه برای پایان دادن به تجاوز دشمن به خاک ایران است. این است راز واقعی داستان رستم و سهراب. . .»

-گزارشگر می‌گوید: این نمونه‌ی چشم‌گیری از - به تعبیر عربی مآبان - «قیاس مَعَ الْفَارِقِ» یا به اصطلاح اهل «حوزه» «وَضْعُ شَيْءٍ فِي غَيْرِ مَا وَضِعَ لَهُ» و یا - به زبان خودمانی - ساده کردن صورت مسأله برای گریز از پیچ و تاب‌های آن است. درست است که در لایه‌ی بیرونی و تاریخی نمای این رویداد، رستم پهلوان و سرداری وابسته به دستگاه شهرپاری کاووس است و به فرمان همو برای رویارویی با سهراب - که با سپاهیان تورانی به ایران تاخته است - فراخوانده می‌شود و به رزمگاه می‌رود و مسابقه‌ی پهلوانی و زورآزمایی و سرگرمی هم در کار

نیست؛ اما آیا ساختار نهادهای دوگانه‌ی شهریاری و پهلوانی در حماسه و کارکردهای گوناگون آن دو و چگونگی‌ی پیوندشان با یکدیگر، همان ساختار نهادهای شاهنشاهی و سپاهسالاری یا سپاهبدی است که نمونه‌هایش را در تاریخ می‌شناسیم؟

مروری در خاستگاههای اسطوره و حماسه‌ی ایران نشان می‌دهد که پاسخ این پرسش منفی است و شهریار و جهان پهلوان حماسه با برخورداری از «فرّه» (به ترتیب «فرّه شهریاری» و «فرّه پهلوانی») گونه‌ای هم‌ترازی دارند و در عین همسویی با یکدیگر، هرکدام خویشکاری‌ی ویژه‌ی خود را می‌ورزند. به دیگر سخن، برخلاف آنچه ایشان گفته اند، یکی «فرمانده» و دیگری «فرمانبر» نیست تا اولی «تکلیف» تعیین کند و دومی بله قربان گویان به «انجام وظیفه» پردازد.

هنگامی که رستم در برابر اندازه‌ناشناسی و ناسپاسی‌ی کاووس بانگ خشم و خروش برمی‌دارد، نمایشی تمام عیار از برخورد دو «فره‌مند» را می‌بینیم که یکی حریم و حرمت دیگری را پاس نداشته و دیگری به بانگ رسا بدو می‌گوید که: «همه کازت از یکدگر بترست / ترا شهریاری نه اندر خورست». یعنی «پهلوان فره‌مند» به «شهریار فره‌مند» هشدار می‌دهد که بدکرداری‌ی تو با «فره‌مندی» سازگاری ندارد و تو درخور این پایگاه نیستی. اندک زمانی بعد رستم برافروخته با آشکارگویی‌ی بیشتری خود را از قید بندگی خودکامه‌ی ای چون کاووس آزاد می‌خواند و توانایی و پیروزی‌ی خود را برآیند بخشش آفریدگار (همان پایگاه «فره‌مندی» که آفریننده بدو واگذاشته است) می‌شمارد: «سرنیزه و تیغ یار منند / دو بازوی و دل شهریار منند / که آزاد زادم، نه من بنده ام / یکی بنده‌ی آفریننده ام».

پس اگر رستم به رزم سهراب و تورانیان می‌شتابد، در فراسوی فراخوان کاووس و بر پایه‌ی خویشکاری‌ی واگذاشته از سوی آفریدگار فرّه بخش بدوست و اگر در هنگام چیرگی‌ی سهراب بر او در نخستین گشتی، آن دروغ شرم آور را به سهراب می‌گوید و او را می‌فریبد، به زبان اسطوره و در منطق حماسه - که دروغ گویی و پیمان شکنی را حتّی با دشمن دروغ پرست نیز روانمی‌داند و می‌نکوهد (اوستا، مهریشت، بند ۲) - و نه منطق جنگ‌بارگان تاریخ - که پیروزی و چیرگی را به هربهایی و با زیرپا گذاشتن همه‌ی فروزه‌های انسانی جایز می‌شمارد - معنایی جز «مهرزدوجی» (پیمان شکنی و مهرستیزی) ندارد و فردوسی نیز با زبان ویژه‌ی خود همین را بیان می‌دارد: «از این دو (رستم و سهراب) یکی را (رستم را) نجنبید مهر / خرد دور بُد، مهر نمود چهر» و سپس با تأکید بیشتر و کاربردی یک کلیدواژه‌ی روشنگر و ام گرفته از اسطوره، بر گرفتاری‌ی جهان پهلوان «فره‌مند» در دام «دیو گردن فراز و بنیادبرانداز از» گواهی

می‌دهد: «همی بچه را باز داند ستور / چه ماهی به دریا، چه در دشت گور / نداند همی مردم (بخوان رستم) از رنج آز / یکی دشمنی را ز فرزند باز.»
 پس «راز واقعی داستان رستم و سهراب» پیچیده تر از آن ست که بتوان گره آن را با توسل به «قانون جنگ» گشود. در واقع هنرمندی فردوسی نه پدید آوردن عنصرهای تراژدی، بلکه وصف و نمایش استادانه و بسیار خوب آنهاست؛ و گرنه بُنمایه‌ی تراژیک این داستان را باید در سرشت و ساختار اصلی و در جزء به جزء نموده‌های آن و نسبت مثبت یا منفی آنها با نگرشهای اسطوره‌ی حماسی و پُشتوانه شان باز جست.

کوتاه سخن این که «رزم حماسی» و «جنگ تاریخی»، هرچند در لایه‌ی بیرونی شان همانندیهایی دارند، در بررسی‌ی ژرفکاوانه و تحلیل نهایی دو نهاد بکلی متفاوت اند و هرگاه مفهوم یکمین را تا سطح دومین کاهش دهیم و گوهر «انسان‌مداری» و «جوانمردی» را از حماسه حذف کنیم، آنچه برجا می‌ماند، چیزی فراتر از «آموزه‌ی ماکیاولی» و رویکرد به رهنمود توجیه «وسیله» به دستاویز «هدف» نخواهد بود.

۴. ناقد محترم به کاربرد تعبیر «آبرمرد ساخته‌ی خود فردوسی» در مورد رستم از سوی گزارنده، انتقاد کرده‌اند. متأسفانه در بیان منظور خود (در یادداشتی -گزارشگر می‌گوید: انتقاد بجایی ست و او در بیان منظور خود (در یادداشتی در ص ۲۱۸ کتاب)، دقت کافی به کار نبرده است؛ و گرنه وی نیز مانند ناقد گرامی بر این باورست که هستی‌ی پهلوانی همچون رستم در حماسه‌ی ایران برآیند گُنش فکری و فرهنگی نسلهای زیادی از ایرانیان در درازنای تاریخشان بوده و فردوسی چهره‌ی او را در قالب شاهنامه اش با استادی به نمایش گذاشته است. پس تعبیر درست و رسا این است: «آبرمرد ساخته‌ی همه‌ی ایرانیان و پرداخته‌ی فردوسی».

۵. در اشاره‌ی به بیتی از داستان رستم و اسفندیار، از تعبیر «مردم گزپرست» یاد کرده‌اند که کویاجی در سنجش با اسطوره‌های چین، کوشیده است تا ریشه‌ی مشترکی با کیش پرستش درختانی به نام «کاسیا» در میان چینیان باستان برای آن بیابد، نوشته‌اند: «کویاجی و مترجم هر دو بر همین تعبیر از مردم گزپرست اصرار ورزیده و بیت فردوسی را در همین معنی فهمیده‌اند.»

-گزارشگر می‌گوید: اصرار کویاجی در این مورد، از نتیجه‌گیری اش از تحلیلی که کرده، پیداست؛ اما اصرار مترجم را از کجا دریافته‌اند؟ آیا برگردانیدن بی‌کم و کاست برداشت پژوهنده، دلیل بر اصرار ورزیدن بر درستی‌ی آن ست؟ و مگر

همو در پی نوشت ۲۱ خود (در ص ۶۶ کتاب) ناباوری خویش را نسبت به اینهمان شماری «گز» ایرانی و «کاسیا»ی چینی بیان نداشته است؟

به هر روی، صاحب این قلم، نه برداشت کویاجی را در این زمینه، قطعی و پذیرفتنی انگاشته است و نه تأویل «مردم» به معنای «مردمک چشم» در نوشته‌ی ناقد ارجمند، توانسته است او را قانع کند و نقطه‌ی پایانی بر جستار مفهوم راستین این ترکیب شگفت بگذارد. زیرا اگر هم بپذیریم که «مردم» در این بیت چیزی جز «مردمک چشم» نیست، باز این پرسش پیش می‌آید که: چرا بایست شاعر مردمک چشمان اسفندیار را «گزپرست» توصیف کند؟ «تعبیر شاعرانه» که نوشته اند فردوسی برای بیان «این منظور» به کاربرده، یعنی چه؟ مگر می‌شود کار عظیم فردوسی را با کار ناظمین لفظ‌باز و «تعبیر شاعرانه» پرداز، یکی گرفت؟ ۶. نوشته اند که گزارنده در پی نوشت ۲ بر گفتار یکم بخش دوم کتاب، از

کتاب ایشان با عنوان *۴ نگاه فردوسی، مبنای نقد خود سیاسی در ایران* یاد کرده است. گزارشگر می‌گوید: یادکردن از کتاب ایشان تنها بر اثر غفلت و سهو بوده و او از این فراموشکاری ناروا و ناخواسته متأسف است. وگرنه کوشش او بر این بوده که در هنگام واپسین ویرایش کتاب، تا آن جا که شدنی باشد، از همه‌ی دستاوردهای پژوهشی تازه برای روشنگری هرچه افزون تر در نقطه‌های تاریک و مبهم پژوهشهای کویاجی بهره گیرد. نگارنده امیدوارست که به جبران غفلت پیشین، وقتی بتواند برداشتهایش از کتاب ایشان را جمع و جور کند و در جایی نشر دهد.

۷. نوشته اند که از دیدگاه روش‌شناسی، هم آمیزی باورهای یزدان شناختی و فلسفی آمده در متن *شاهنامه* با دیدگاههای شخص فردوسی درین زمینه (کاری که کویاجی کرده است) درست و پذیرفتنی نیست و یادآور شده اند که گزارنده هم در پی نوشتهایش بدین نکته نپرداخته است.

گزارشگر می‌گوید: حق با ایشان ست و او نیز این ناروشمندی را سزاوار نمی‌داند و گرچه در جاهایی از پی نوشتهای خود به گونه ای بدین امر پرداخته؛ اما به اندازه‌ای بسنده بر آن تأکید نورزیده است و باز هم باید این را به حساب سهو و نارسایی کار او در ویرایش گذاشت و نه همداستانی با مؤلف و تأیید روش وی.

۸. نوشته اند که بیت «ز یاقوت سرخ است چرخ کبود...» در دیباجه‌ی *شاهنامه* به نظر زنده یاد دکتر عباس زریاب خویی از افزوده هاست؛ اما مترجم فقط یادآوری می‌کند که آن را از چاپ خالقی مطلق آورده است.

- گزارشگر می‌گوید: بررسی‌ی ایرادهای دکتر زریاب خوبی بر ترکیب جزئی‌های این بیت، نیاز به بحثی گسترده و دقیق دارد که جایش در پی نوشت‌های کوتاه گزارنده نبوده است. اما خود کویاجی درباره‌ی چیستی‌ی ماده‌ی سازنده‌ی «چرخ کبود»، افزون بر گفتاورد از متن *پهلوی ی دانا و مینوی جزده*، مطلب را تا فروردین یشت در *اوستای پسین* نیز پی گرفته است و گزارنده نه فقط یادآوری کرده که بیت از ویرایش خالقی مطلق نقل شده، بلکه همچنین تفاوت گزارش‌های وست و زنده یاد دکتر احمد تفضلی از این پاره از *مینوی جزده* و نیز ناهمخوانی‌ی گزارش خود از بندهای ۲ و ۳ فروردین یشت را با ترجمه‌ای از آنها که مؤلف در متن پژوهش خویش گنجانیده، یادآور شده و بحث و دورنگری‌ی بیشتر را ناگزیر فرو گذاشته است.

۹. ناقد ارجمند، عنوان تازه‌ی برگزیده‌ی گزارنده برای مجموعه‌ی دو گروه گفتارهای کویاجی را نپسندیده و آن را «دهن پُرکن» خوانده و گفته اند: «نه منظور از اسطوره و حماسه ایران در این نامگذاری به دقت علمی مشخص است - زیرا مشکل بتوان تمام *شاهنامه* را اسطوره خواند یا تمامی حماسه ایران را به *شاهنامه* منحصر کرد (گفتارهای کویاجی اساساً روی *شاهنامه* و برخی باورهای دینی متمرکز است) - نه گفتارهای کویاجی چیز دندان‌گیری که بتوان بر آن اعتماد کرد در باب بنیادهای اسطوره و حماسه ایران به خواننده می‌دهد».

- گزارشگر می‌گوید: جای تعجب و تأسف است که ناقد محترم تناسب کامل عنوان برگزیده برای این مجموعه و درونمایه‌ی دو گروه گفتارهای آمده در آن را با حوصله و دقت لازم برنرسیده اند. نیازی به تعریف «اسطوره» و «حماسه» در این جا نیست؛ اما گفتنی‌ست که از مجموع ۱۶ گفتار آمده در دو بخش این کتاب، ۹ گفتار به بررسی‌ی بنیادهای اسطوره‌ها و افسانه‌های کهن و پیش‌تاریخی‌ی ایرانیان و ریشه‌یابی‌ی آنها در خاستگاه‌های ایرانی و نیز سنجش آنها با داده‌های خاستگاه‌های چینی و جزآن اختصاص دارد و ۷ گفتار در حوزه‌ی *شاهنامه* پژوهی و حماسه‌شناسی‌ی سنجشی جای می‌گیرد. بر این پایه، هرچند *شاهنامه* به تنهایی همه‌ی حماسه‌ی ایران را در بر نمی‌گیرد، بخش اصلی و عمده‌ی آن را شامل می‌شود و هر پژوهشی در آن را به درستی می‌توان پژوهش در حماسه‌ی ایران نیز خواند. پس گزارشگر دگان دوئبشی در بازارمگاره‌ی روزگار بازنکرده است تا برای آن عنوانی «دهن پُرکن» برگزیده باشد؛ بلکه با دقت تمام و در همخوانی با درونمایه‌ی هر دو سبخ گفتارهای آمده در این دفتر، عنوان کنونی را برای آن انتخاب کرده است تا به روشنی گویای سویه‌های دوگانه‌ی پژوهش در آن باشد.

اما دآوری قطعی و نهایی در باره‌ی این که پژوهشهای کویاجی «چیز دندان گیر» و «اعتماد‌کردنی» دارد یا نه، بر عهده‌ی گزارنده نبوده است و نیست؛ هرچند که او به سهم خود، برداشتهای انتقادی و روشنگرانه‌ی خویش را در باره‌ی بسیاری از داده‌های آنها در دهها پی‌نوشت بیان داشته است.

پژوهشهای شانزده گانه‌ی جهانگیر کوورجی کویاجی، پژوهشگر پارسی، دستاورد کوششی ایران شناختی در دهه‌های آغازین سده‌ی بیستم میلادی و برآیند یک عمر جستار و کوشش دلسوزانه و مهرورزانه‌ی پژوهنده در این راستاست که نخستین گزارش و ویرایش آنها به فارسی در دهه‌های پشت سر نشریافت و اکنون در آغاز سده‌ی بیست و یکم، ویرایش دوم و روزآمد آنها منتشر شده است تا خواننده‌ی جويا و پویای امروز نیز از بخشی از کارهای انجام یافته در سده‌ی پیش‌آگاهی یابد و همانا جدا از رویکرد به پی‌نوشتهای انتقادی گزارنده و ویراستار، خود نیز پس از مطالعه‌ی دقیق و بُردبارانه‌ی گفتارها، با هوشمندی و آگاهی به نقد و بررسی و ارزیابی شان پردازد تا از میان داده‌های آنها «چیز دندان گیر»ی بیابد، که بی‌گمان خواهد یافت.

۱۰. ناقد گرامی در پایان سخن خویش، به زبان به کارگرفته‌ی گزارنده در ترجمه‌ی گفتارهای این دفتر، ایراد گرفته و آن را «زبانی ویژه که از زبان جاری فارسی دور است و خواننده را مجبور می‌کند که گاه مطالبی بسیار ساده را چند بار بخواند تا بفهمد منظور مترجم چیست»، توصیف کرده اند.

- گزارشگر می‌گوید: ایشان نه تنها به کوششهای صادقانه و پوششهای عاشقانه‌ی وی در راستای فارسی نویسی رُوشمند و همخوان با درونمایه‌ی نوشتار، کم‌لطفی کرده؛ بلکه به اصل ضرورت پویاترگردانیدن زبان فارسی و بهره‌گیری از گنجایشهای گسترده‌تر و توانمندترکردن آن برای کاربرد در عرصه‌های گوناگون فرهنگ و دانش و پژوهش امروز، کم بها داده اند، یا - بهتر گفته شود - بهایی نداده اند.

به راستی آیا منظور ناقد از «زبان ویژه» و «دوربودن از زبان جاری» چیست؟ آیا ما «زبان جاری»ی یگانه‌ای برای کاربرد در همه‌ی زمینه‌ها داریم و مگر چنین چیزی شدنی ست؟ و آیا بدیهی و طبیعی نیست که در هریک از رشته‌ها و شاخه‌های زندگی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، به تناسب زمینه‌های متفاوت آنها با یکدیگر، «زبان ویژه»‌ای جاری و رایج باشد؟ گزارنده، همان گونه که در «یادداشت» خود در آغاز کتاب آورده، «در نگارش متن این گزارش، نه پای بند سنگوارگی‌ی زبان نابهنجار و آشفته‌ی سده‌های پشت سر مانده و نه به سراپ

سره نویسی گرفتارآمده، بلکه در ضمن بهره جویی از همه‌ی واژه‌های بیگانه تبارپذیرفته در زبان فارسی، حتّا یک قاعده‌ی دستوری‌ی بیگانه را رهنمود کار خود قرار نداده است.» (بنیادهای...، ص ۸)

اکنون می‌پرسد که: آیا پس از همه‌ی افراط و تفریط‌های زبانی، کاربرد چنین شیوه‌ای، کوششی بایسته برای رسیدن به حدّی از اعتدال و گام زدن در راستای فارسی‌نویسی درست و مایه دار و استوار نیست؟ آیا اگر گزارنده نیز گرفتار عادت و تکرار زبانی می‌ماند و «ره چنان می‌رفت که رهروان رفتند» و دست از هرگونه پویایی و اجتهادی می‌شُست، زبان ترجمه‌اش «غیر ویژه» و «جاری» می‌شد و خواننده با یک نگاه بدان، نه تنها «مو»، بلکه «پیچش مو» را هم می‌دید؟ خواه ناخواه در این مجموعه‌ی پژوهشی، به تناسب درونمایه‌های آن، نمی‌توان هر زبانی را به کاربرد و فراوانی‌ی ترکیبها و تعبیرهای ویژه در متن انگلیسی‌ی کتاب و نیز در گفتاوردهایی از متنهای کهن ایرانی و جز آنها، بایستگی‌ی دست‌یابی به کلیدواژه‌ها و ترکیبهای لازم در زبان فارسی را پیش می‌آورد که اگر پیش از این به کاربرده نشده و رواج نیافته باشند، ناگزیر باید آنها را با رعایت همه‌ی جنبه‌های تاریخی، زبانی، فرهنگی و ادبی ساخت و پیشنهادگونه به کار بُرد. این کوششیست خستیمانه و مهرورزانه در این زمینه و درخور چنین متنی که همانا ادعای بی‌چون و چرایی و مطلق بودن، همراه آن نیست. سرانجام، به گفته‌ی استاد زنده‌یادم دکتر محمد معین: «این آن‌ست که توانسته‌ایم، نه آن که خواسته‌ایم.»

تانزویل (کونزلند) - استرالیا

۲۴ مرداد ۱۳۸۱

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور
نقد و بررسی کتاب، زیر نظر: کوروش همایون پور
شعر، زیر نظر: رؤیا حکاکیان
اخبار فرهنگی، زیر نظر: کتابیون



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون
هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی است بخاطر: ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی، و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث این همه کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم به باورهای استوار فرهنگی.»

Par Monthly Journal

P.O.Box 703

Falls Church, Virginia 22040

Tel.: 703/533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۲۵ دلار امریکایی

خارج از ایالات متحده: یکساله ۳۲ دلار امریکایی